

به نام خدا

نام نویسنده : مونا ملکیان

پایه : ششم

سن ۱۲

نام داستان : فوتبالیست اخراجی

یکبار وقتی داشتم با دوستانم فوتبال بازی می کردم، آن را دیدم از ترس چنان جیغی زدم که همه مردم سرشان را از پنجره هایشان بیرون کردند تا ببینند چه خبر است. از آن موقع ۳ هفته گذشته و حالا من هر روز موقع بازی فوتبال آن را می بینم و جیغ می زنم اما حالا دیگر برای همه عادی شده است. دیگر هیچکس سرش را از پنجره بیرون می کند ولی بالاخره امروز یک اتفاق جدید افتاده امروز احسان با اخم به من نگاه کرد و با صدای بلند گفت تو اخراجی! دیگر بهتر است سالار را به جای تو بیاوریم تا حالا هر بار که با تو بازی کردیم سر جیغ هایت باخته ایم در دلم گفتم نههههههه!

مشکل از چیست از من یا احسان؟ معلوم است من! باید کاری کنم که دیگر هیچ چیزی مزاحم بازی من نشود نه انسان نه ماشین نه صدا و حتی... حتی آن موجود کوچک!

چه روز کسل کننده‌ای! به خانه که رسیدم خواهرم را ندیدم. مژده! مژده! نه آقا برای شما خبر خوبی نیاوردم. اسم خواهرم مژده است که همه جا بهش می گویند نابغه تمام عیار آخر برای هر مشکلی یک راه حل پیدا می کند و اصلا امکان ندارد که خطایی از او سر سر بزند بالاخره از اتاق اومد بیرون و گفت: بله؟ گفتم: به کمکت احتیاج دارم.

به نظر می آمد که خیلی تعجب کرده سپس صدایش را آورد پایین و گفت: خیلی خوب داداش کوچیکه چی کار میتونم برات بکنم؟ گفتم: من اخراج شدم و حالا هم می خواهم به تیم برگردم و احسان اجازه نمی دهد.

گفت: آره آره دیدم تو جیغ میزدی!

گفتم: حالا می خواهم کاری کنم که دوباره وارد تیم شوم. مژده پس از کمی فکر گفت: این کار بسیار سخت است البته نه برای من برای تو امیر! (آخ یادم رفت بگویم نام من امیر است) به سختی اب دهانم را قورت دادم. دیگر نمی دانستم باید چه کنم.

نزدیک ساعت ۳ بود و مژده رفت و یک ظرف پر از میوه شست. میوه های داخل ظرف به قدری زیاد بود که من فکر می کنم کل میوه های خانه مان را آورده و گذشته جلوی من! مژده فریاد زد: بخورد باید بدنت را تقویت کنی. تا خواستم یک هلو بردارم باز دوباره همان موجود را روی دست دیدم و فریاد زدم (دوباره اه) و اما در آن طرف قضیه...

_ آفرین بر تو میکروبوک ۱۵۲۰ حالا تو

می توانی اولین قربانی ات را بگیری و مادرت برمی گردد و به تو افتخار می کند

_ ممنون پدرجان! _

عه صبر کن چی شد؟ آن پسر چقدر داد می زند! آه! میکروبوک آرامش خودت را حفظ کن . می خواهم چیزی به تو بگویم که شاید
آمادگی اش را نداشته باشی. پسرم فکر کنم آن پسر می تواند ما را ببیند اما نمی دانم چطور؟!

_ پدر صدايت خوب نمی آید. فکر می کنم دوباره ارتباطمان دارد قطع می شود

_ خیلی خوب مراقب خودت باش پسر جان! اما امیر چی شد؟

_ امیر چی کار می کنی چی دیدی؟

گفتم من یه چیزی دیدم که... که شبیه به میکروبو بود! مژده گفت: میکروبو ؟

گفتم : آره. لازم نیست دست هایم را بشویم؟ مژده فریاد زد: نمی خواهد تو بای کار کنی و بدویی و ورزش کنی و وقت برای دست
شستن نداری حالا یک دو سه چهار برو دراز نشست ! و من را مجبور کرد تا ۱۰۰ دراز نشست بزنم ۲۰ بار دور اتاقم بدوم و ۵۰ بار
هم شنا بروم . پس از آن یواشکی به حمام رفتم . جالب بود ! موقعی که به حمام رفتم ان موجود دیگر نبود ! انگار که فرار کرده باشد
. پس از ان کلی میوه خوردم . پدر و مادرم ساعت ۱۰ برمیگردند . اما حالا ساعت هفت دست و من کلی کار دارم یکی از

مهم ترین کارهایی مهم این است که متوجه بشم آن موجود چیست آن موجود چیست که من هر روز او را می بینم؟ باید این دفعه
او را بگیرم و از او سوال و جواب کنم . من وارد یک کاوش بزرگ شده ام اولین مرحله برای انجام کار من گیر انداختن آن موجود و
مشاهده آن است مرحله دوم برای انجام این کار پرسش است اما نه از کسانی دیگر . من باید از آن موجود سوالاتی بپرسم چون
مطمئن هستم اگر از کسانی دیگر درباره این موجود سوالی بپرسم آنها مرا مسخره می کنند. مرحله سوم این است که فرضیه هایی
را بسازیم من دقیقاً نمی دانم آن موجود چیست اما فکر می کنم آن موجود را روی بند شبیه به یک توپ خیلی خیلی کوچک بود
که بسیار آلوده و کثیف بود حتی رنگ پوستش هم به قهوه ای تیره یا مشکی می خورد زیرا انگار گلی شده است یا در خاک شنا
کرده است ! به نظرم آمد دهان دماغ و دو تا چشم داشت نمی دانم درست دیدم یا نه اما فکر میکردم دهانش دارد باز و بسته می
شود انگار دارد با کسی صحبت میکند ! سعی کردم نقاشی از آن موجود بکشم اما چیز آبرو داری از آب در نیامد . از آنجایی که متوجه
شدم آن موجود کمی آلوده به نظر می امد ، باید سعی کنم نزدیکی چند چیز تقریباً کثیف شوم چون ممکن است آنجا پنهان شده
باشد . بهتر است زودتر شروع کنم این گونه شاید زودتر بتوانم دوباره وارد تیم فوتبال بشوم . خوب... چیزهایی کثیف چه چیزهایی
هستند ؟ برای مثال می توانیم بگوییم ظرف های کثیف ؟ یا یک توپ کثیف شاید هم بتوانیم بگوییم... این کلمه توپ را یاد یه
چیزی انداخت اما نمیدانم چه بود . مطمئنم یه چیزی مربوط به توپ بود . شاید یک نوع توپ ! یک توپ گلی یا... یا شاید
هم...درسته توپ فوتبال ! اولین بار آن موجود را روی توپ فوتبال دیدم ! باید هرچه سریعتر آن توپ را از احسان بگیرم البته این

کار نشدنی است بهتر است یک کار دیگر بکنم مثلاً دست هایم را آلوده کنم شاید آن موجود آنجاها پیدایش شود . خوب چگونه می توانم دستانم را کثیف کنم شاید بهتر است شاید بهتر است که دستام را به ظرف های کثیف بزنم این گونه شاید بهتر شود در آشپزخانه چند ظرف کثیف مانده است که هنوز مژده آنها را نشسته است .

به سمت آشپزخانه می روم وقتی می خواهم به ظرفها نزدیک شوم... صدای مژده را می شنوم که فریاد می زند : با آن ظرف ها چه کار داری خودم آنها را می شویم .

پاسخ می دهم : من که نمی خواهم آنها را بشویم من فقط قصد داشتم آنها را بررسی کنم و یک تحقیق علمی درست کنم !

مژده می گوید : خیلی خوب کارت را بکن .

کمی دستهایم را به ظرفها می زنم و کمی نگاهم را به ظرفها بیشتر می کنم که مژده به من شک نکند. پس از مدتی صبر می کنم که مژده به اتاقش برود و نبیند که من دست هایم را نمی شویم !

خوب هستم درست بود آن موجود فقط در کثیفی ها می رود و می آید پس از مدتی هم در روی دست من بلافاصله بعد دیدم در اتاقم و یک قفس کوچک که خودمان را ساخته بودم را روی آن نگه داشتند آن یک... یک... نمی دانم چگونه باید توصیفش کنم . آن موجود بیشتر شبیه یک چیز افسانه ای بود . به قدری زشت بود که حتی نمی توانید آن را تصور کنید ! بلافاصله بعد از اینکه آن را گیر انداختم با اخم از او پرسیدم : تو اینجا چکار می کنی؟ چه می خواهی؟ اصلاً اسم تو چیست ؟ چرا این جا آمده ای ؟ آن روز داشتی با کی صحبت می کردی ؟

موجود سرش را پایین انداخت و گفت: پس درست حدس میزدم. تو یک موجود عجیب هستی . پدرم هم درست می گفت: تو یک استثنا هستی. تو تنها کسی هستی که می توانی ما را ببینی و تشخیص دهی !

پرسیدم : منظور چیست؟ یعنی من فقط می توانم شما ها را ببینم؟ یعنی مژده خواهرم نمی تواند؟ یا اگر درباره تو به پدر و مادرم بگویم آنها متوجه نمی شوند که تو واقعا وجود داری یا فکر می کنند من دیوانه هستم ؟

موجود سر تکان داد .

من ادامه دادم : اول از همه به سوالات من پاسخ بده بعد هر کاری که خواستی بکن می توانی بروی و کارت را انجام دهی.

آن موجود که تا قبل از آن نمی دانستم اسمش چیست گفت: اسم من میکروبیک ۱۵۲۰ می باشد. من و پدرم قصد داشتیم به تو سرایت کنیم و تو را بیمار کنیم. این گونه یک خانه جدید برای ما پیدا می شود. البته پدرم می گفت که اولین قربانی هم که تو خواهی بود قرار است فقط و فقط برای خودم شوی و انقدر از تو کار می کشم که بالاخره خسته شوی و در زمانی که متوجه شدم دیگر کافی است من از بدن تو می روم و دوباره سالم و سلامت می شوی البته اگر مرا مورد خطر قرار ندهی من هیچ کاری با تو ندارم و همانطور که در بدن تو می مانم و استراحت می کنم.

اگر اشتباه نکنم تا حالا پاسخ سه تا از سوال هایت را داده‌ام من اینجا هستم به خاطر اینکه به بدنت سرایت کنم این همان چیزی بود که می‌خواستیم و در واقع اسمم هم گفتم میکروبوک ۱۵۲۰. دانلود هم داشتم با پدرم صحبت می‌کردم آنها داشتندم را راهنمایی می‌کردند که بتوانند راحت‌تر وارد بدن شوند البته این آخری‌ها پدرم داشت درباره تو به من می‌گفت درباره اینکه چه کسی هستی و تو استثنایی هستی باید مراقب بودم که تو هیچ وقت مرا نبینی اما نمی‌توانستم تو حال مرا گیر انداخته البته به خیال خودت من به راحتی می‌تواند از این قفس در بیایم ولی بهتر است این کار را انجام بدهم به خاطر اینکه اینگونه ممکن است خطر را تهدید کند که حتی تو هم از آن خبر نداری البته نمی‌توانیم کار را بکنی ولی اگر من راز تمام میکروبوها و همه میکروبوها را بگویم یعنی قوانین را نقض کرده‌ام و دیگر مرا به شهرمان راه نمی‌دهند و به هم می‌گویند چگونه باید یک میکروبو به درد بخور و خوب باشم.

گفتم: مطمئنم این سوال که می‌خواهم بپرسم خیلی هم پیچیده نیست می‌خواهم بدانم که شما چه فرقی با ویروس‌ها می‌کنید آخر آنها هم کار شما را انجام می‌دهند.

او خنده‌ای کرد و گفت: پسر جان ما دقیقاً از همان خانواده هستیم مثلاً خانواده‌ی خاله‌ام خانواده آنفولانزا هستند. یا عمویم آنها از خانواده سرماخوردگی هستند یا خانواده‌ای که قرار است دختر عمومی ۲ ساله‌ام تشکیل دهد که اسمش هست کرونا یا کوید ۱۹!

در دلم از خودم پرسیدم کووید ۱۹ دیگر چیست؟ این اسم‌های عجیب و غریب دیگر از کجا پیدایشان می‌شود؟

میکروبو که ۱۵۲۰ ادامه داد کرونا یا همان کووید ۱۹ قرار است کاری کند که همه مردم با ماست از خانه‌هایشان بیرون بیایند و دست‌هایشان را مدام بشویند. حتی فالگیرهای شهرمان هم پیش‌بینی کرده‌اند که حداقل تا اواخر سال ۱۳۹۹ ادامه دارد!

در دلم گفتم ای وای مطمئنم این میکروبو دارد شوخی می‌کند مگر می‌شود روزی رسد که مردم با ماسک که از خانه‌هایشان بیرون بیایند و تند تند دست‌هایشان را بشویند آیا منظور او این است که هر یک ساعت یک بار آن هم برای مثال ۲۰ ثانیه دست‌هایشان را بشورند مگر ممکن است؟

گفتم: امیدوارم همین ویروسی که در آینده قرار است بیاید مانند خانواده شکست‌خورده خودتان یا عمویت یا خاله‌ات به هر حال منظورم این است که امیدوارم گروه او هم زود نابود شود.

میکروبوک خندید و گفت: عیبی ندارد تو میتوانی همینطور فکرهای خوب کنی وای بر روزی که دختر عمویم بزرگ شود و لشکرش را به سوی شما انسان‌ها پیش ببرد.

من هم گفتم: تو هم می‌توانی همچین فکرهای خوبی بکنی. وای بر روزی که ما انسان‌ها به راحتی شما را شکست دهیم!

می خواستم او را نابود کنم اما دلم به رحم آمد و برای همین فکر کردم بهتر است کاری کنیم که او دیگر این طرفها پیدایش نشود به همین دلیل با لحن تهدیدآمیزی به او گفتم : امیدوارم دیگر سمت خانه ما یا به سمت دوستان من یا کلاً سمت کشور مانیایی وگرنه شما هم مثل اژداتان نابود خواهید شد !

میکروب چیزی نگفت من همون را آزاد کردم و رفت.

بعد از این یادم آمد که دستهایم را نشستم یاد حرف او افتادم... روسری دستهایم را از مکانی که میکروب را دستگیر کرده بودند و قفسه‌های خودم ساخته بودم اما میکروب که در آن گیر کرده بود را شستم و برایش آماده شدن پدر و مادرم رسیدند درباره امروز صبح احسان مرا از گروه اخراج کرد گفتم بد نیست درباره اینکه با من چگونه کار کرده توضیح داد البته فکر می‌کنم و بیشتر می‌خواست کاری کند که پدر و مادر به او افتخار کنند سپس تصمیم گرفته شد قرار شد که من از فردا بیشتر روی تمرین فوتبالم تمرکز کنم.

چند روز بعد...

پس از چند روز تمرین خوب پیش احسان رفتم . او هنوز هم سرگروه تیم است . دوباره مرا وارد تیم کرد و سالار دوباره برگشت و داور شد. احسان می‌گوید خیلی خوب شد که برگشتم چون سالار همیشه غرق و می‌کرد و می‌گفت که بهتر است دوباره داور شود زیرا او بیشتر داوری را دوست دارد تا بازی کردن فوتبال ! حتی انگار بازی کردنش هم اصلاً خوب نبوده . خلاصه من دوباره وارد تیم شدم با بچه‌ها کلی بازی و تمرین کردیم و در مسابقه ی فوتبال مدرسه شرکت کردیم . خبر خوب ! برنده شدیم !

دوست داری به دل تو من از صحبت با میکروب که درسی گرفتم ؟ من یاد گرفتم که همیشه بهداشت فردی خودم برسم و اول از همه به بهداشت خود اهمیت دهم فقط برم سراغ بقیه کارها البته نظم و بهداشت هر دو باهم مهم هستند در زمان یادم رفت به شما بگویم من پس از آن شب هم به مزده و پدر و مادرم و هم به دوستانم و حتی به بزرگان مدرسه و مربی و داور تیم فوتبال مدرسمان هم توصیه کردم که حتماً مذاقب سلامت ، بهداشت ، و نظم خود باشند . البته امیدوارم برداشت بدی از این حرفم نکرده باشند ! به شما هم توصیه میکنم که به این سه توجه کنید .

تا داستان بعدی خدانگهدار .